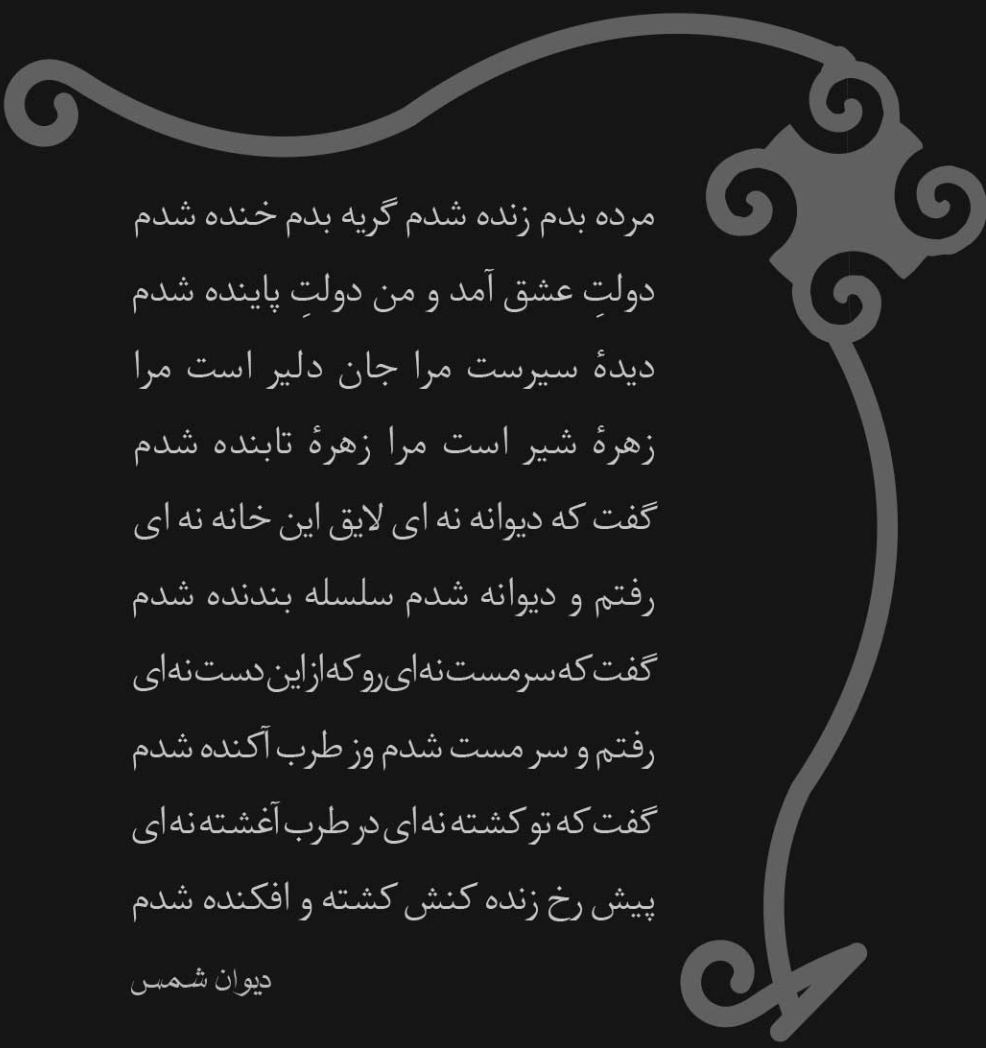


بر اساس اشعار مثنوی معنوی مولوی
و کلیات شمس

ایرانی عروسکی

کاری از گروه تئاتر عروسکی آران





مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
دیده سیرست مرا جان دلیر است مرا
زهره شیر است مرا زهره تابنده شدم
گفت که دیوانه نه ای لایق این خانه نه ای
رفتم و دیوانه شدم سلسله بندنده شدم
گفت که سرمست نه ای رو که از این دست نه ای
رفتم و سر مست شدم وز طرب آکنده شدم
گفت که تو کشته نه ای در طرب آغشته نه ای
پیش رخ زنده کنش کشته و افکنده شدم

دیوان شمع

اپرای عروسی مولوی

براساس اشعار مثنوی مولوی و کلیات شمس تبریزی

نویسنده، طراح صحنه، لباس، نور و کارگردان: بهروز غریب پور

آهنگساز: بهزاد عبدی

رهبر ارکستر: ولادیمیر سیرنکو Veladimir Sirenko

اجرای موسیقی: ارکستر ناسیونال اکراین

طراحان عروسک ها: مریم اقبالی، علی پاکدست

قالب گیری و ریخته گری: علی ابوالخیریان

دستیاران کارگردان: علی پاکدست، مریم اقبالی، علی ابوالخیریان، قاسم رحمتی

مدیران صحنه: قاسم رحمتی، حجت هاشمی

مدیر کارگاه ساخت عروسک ها: مریم اقبالی

مدیر کارگاه ساخت صحنه: هنگامه سازش

بازی دهندگان

مریم اقبالی، علی پاکدست، علی ابوالخیریان، مرجان احمدی، مرضیه سرمشقی، نسیم امیر خسرو، هانی حسینی، سارا اقبال، مهرنوش صادقیان، صدف بیگدلی، زینب اشرف زاده، الهام وفایی، مائده مدنی، نیلوفر ساسانی

خوانندگان

همایون شجریان (شمس)، محمد معتمدی (مولوی)، محمدرضا صادقی (امیر تومان مغول)، علی خدائی (شیخ عطار)، حسین علیشاپور (سلطان العلماء: پدر مولانا جلال الدین)، ملیحه مرادی (همسر مولوی)، مصطفی محمودی (همخوان پرده خوان، شبان)، مهدی امامی (پرده خوان)، عامر شادمان (قاضی القضاات)، مهدی جاور (سردار مغول)، سجاد پورقناد (سردار مغول، جلاد) اسحاق انور (یار کهنسال مولوی)، کیوان فرزین (مرید مولوی)، احسان نصیری (امیر خوارزم)، سارا رضا زاده (زن خوارزمی)، سولماز بدری (زن خوارزمی)، فرهاد اسدی (مردی از خوارزم)، علی نجفی (مردی از اهالی قونیه) علی یاری (پیرمردی از مردمان خوارزم) و...

گروه کر: گروه کر Credo اکراین

گروه کر ایران: شهرام رکوع، محمدرضا صفی، مهرداد صفی، سودابه شمس، سارا
رضازاده، ملیحه مرادی و اعضای گروه قدر

خوانندگان خردسال: نگین موسوی، سارا سجادی، کیوان رحیمی، مانی گلریز، شایان
حسینیان، شیوا الیاسی

مربیان خوانندگان خردسال: مستانه حکیمی، گلناز شهباززاده

بازیگران رادیوئی: نسیم ادبی، مهدی مهدیقلی

گروه صحنه: آیدا کلاهی، منا تعظیمی، سارا ولی، مجید رستم آبادی

اعضای کارگاه ساخت عروسک: علی پاکدست، مریم اقبالی، علی ابوالخیریان، مونا
کیانی فر، سحر امیر اقبالی، قاسم رحمتی. با تشکر از سلما محسنی، همایون صلاحی و
مرجان احمدی

اعضای کارگاه ساخت صحنه: هنگامه سازش، سینا ییلاق بیگی، فرزانه عاقلی، غزل

اسکندر نژاد، نگار میر فخرائی، نسیم امیر خسرو، زهره قانع



اعضای کارگاه دوخت لباس عروسک ها:

مونا کیانی فر، کاملیا نوحی، سمیه نادری، مریم مجیدی. با تشکر از مهدی محمدی

امور نجاری صحنه: احمد محمدی

مدیران فنی صوت و تصویر: آرمان مقدم، سینا شعاعی، هانی حسینی

عکاس: احسان نقابت

طراح پوستر و بروشور: آیرین غریب پور

عکاس مستندساز: آیرین غریب پور

عکس پوستر و بروشور: محمدرضا سلطانی

نقاشی پرده نقالی: احسان کریمیان

امور ضبط موسیقی:

خانه موسیقی کیف (اکراین)، استودیو پاپ تهران با تشکر از استاد ناصر فرهودی

ناظر ضبط در اکراین: آندری موکریتسکی Andrey Mokritsky

ناظر ضبط و میکس نهائی: حمید آداب

نورپرداز و مسئول واحد نور: حمید سلامی

مدیر سالن فردوسی: الهام گلشن

مسئول روابط بین المللی: سولماز فاتحی خامنه

مسئول روابط عمومی: هانی حسینی

مسئول ارتباط رسانه ای: زینب لک

با تشکر از: حمید شاه آبادی معاون محترم امور هنری، حسین سیفی سرپرست محترم بنیاد فرهنگی هنری رودکی، قادر آشنا مدیر محترم مرکز هنرهای نمایشی، مهندس علی اصغر زعیمی، احمد پسندیده، ندا صادقی زاده، مهدی اکبری، هومن بشارتی و همه همکاران: مرکز هنرهای نمایشی، انجمن هنرهای نمایشی، مؤسسه توسعه هنرهای معاصر، بنیاد فرهنگی هنری رودکی، غلامرضا بهمن پور و همکارانش در چاپ نشر نظر و مدیر ارکستر ناسیونال اکراین (الکساندر هورنستای Alexandr Hornostai)

تهیه کنندگان: گروه تئاتر عروسی آران، مرکز هنرهای نمایشی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، بنیاد فرهنگی هنری رودکی، انجمن هنرهای نمایشی و مؤسسه توسعه هنرهای معاصر



معروف است که او در ششم ربیع الاول سال ۶۰۴ هجری قمری در بلخ به دنیا آمد. برخی بر اساس قراین و شواهد، سال تولد مولانا جلال الدین محمد را به سال ها پیش از این نسبت می دهند که مورد قبول اکثر محققین نیست، اما هر دو گروه می پذیرند که وی فرزند سلطان ولد، مشهور به سلطان العلماء از مشاهیر ایرانی است و زادگاه او بلخ است. بلخ در روزگاری که این عارف بی نظیر پا به عرصه وجود نهاد یکی از چهار شهر بزرگ خراسان محسوب می شد. مرو، هرات و نیشابور سه شهر بزرگ دیگر خراسان به شمار می آمدند. زادگاه مولانا جلال الدین محمد بلخی به چند چیز شهرت داشت: فراوانی غله به نحوی که خوارزمیان نیز از آن بهره مند می شدند. فراوانی مساجد، خانقاه ها و مدارس چنانکه نظامیه بلخ را بقعة الاسلام می نامیدند و در حکمت و ادب دارای مشاهیری بزرگ بود. بلخ در بی عدالتی و ظلم نیز شهره بود و «دیوان بلخ» که تنها نامش عدالتخانه بود نیز کم نظیر بود. معروف است که مردمان این شهر بزرگ و ثروتمند خراسان با دزدان و غارتگران و دولتمردان فاسد همدست بودند. در این اوضاع غریب، اوضاعی که جمع متضادهاست، نیشابور، عارفی بزرگ چون شیخ فرید الدین عطار را پرورده بود و دست تقدیر در کار بود که از بلخ نیز عارفی بزرگ و بی همتا بر آورد. میان سلطان العلماء و شیخ عطار مراوداتی وجود داشت و مشهور است که عطار با دیدن جلال الدین محمد، فرزند سلطان العلماء

که چشمانی نافذ داشت و هرکسی را یارای خیره شدن در او نبود فرمود: زود باشد که این جوان آتش در سوختگان عالم زند. برخی بر این باورند که در این دیدار، مولوی شش سال و عده ای بر این عقیده اند که او چهارده سال داشت. هر چه بود عطار در سیمای این بلخی کم سن و سال انسان بزرگی را دیده و به همین دلیل کتاب مشهور خود «اسرار نامه» را به وی تقدیم کرد.

سلطان العلماء به دلایل مختلفی و براساس اخباری متناقض و پیش از آنکه مغولان خاک خراسان و خوارزم و تمام ایرانزمین را به خون بی گناهان آغشته کنند و بود و نبود را به نابودی بکشند ترک یار و دیار کرده و با گذر کردن از ولایات کوچک و بزرگ سر از قونیه درآورد و سرانجام در همین شهر نیز چشم بر جهان پر آشوب دوران خود بست. می گویند در سال وفات سلطان العلماء ۶۲۸ هـ. ق. مولانا جلال الدین ۲۴ سال داشت و بنابر وصیت پدر بر جای او تکیه زد. مولوی بفرموده پدر در کسب علم از مشاهیر زمان می کوشید و در حلب و دمشق از محضر بزرگان زمان بهره مند می شد و سرانجام در ۳۳ سالگی برای همیشه ساکن قونیه شد و تا پایان عمر در این شهر ماند. مولوی، به هنگام کوچ سلطان العلماء و در هجده سالگی در لارنده با گوهر خاتون دختر خواجه لالای سمرقندی، در سال ۶۲۲ هـ. ق ازدواج کرد. از او صاحب دو فرزند شد،





بهاء الدین ولد معروف به سلطان ولد و علاء الدین محمد. مولوی هرگز و در یک زمان دوزن اختیار نکرد و پس از درگذشت گوهر خاتون با کرا خاتون ازدواج کرد. کرا خاتون دختری به نام کیمیا خاتون داشت که به فرمان مولوی به همسری شمس درآمد و مشهور است که میزان عشق شمس به کیمیا خاتون چنان بود که تاب تحمل نگاه هیچ مردی به جز مولانا را بر محبوبش نداشت و شمس، کیمیا خاتون را از مراوده با دیگران منع کرده بود. میزان دلبستگی شمس به کیمیا خاتون را به میزان عشق مولانا جلال الدین به شمس تشبیه کرده اند.

تا زمان حضور شمس - ۲۶ جمادی الآخر سال ۶۴۲ ه.ق - مولانا جلال الدین محمد جایگاه رفیعی در میان مردم و پیروان خود داشت اما نه سروری روحانی خاطرش را شکفته می کرد و نه سرودی از جان برخاسته بر لبش می گذشت، نه دردی داشت و نه عشقی، میان خانه و مدرسه، بی شور و حال روزگار می گذراند و تا آن زمان هیچ آتشی بر سوختگان عالم نزده و پیش بینی شیخ عطار محقق نشده بود. تا اینکه شمس بر سر راه او ظاهر شد، در بازار شکر فروشان یا برنج فروشان، معلوم نیست که در کدام بازار اماروشن است که با دیدن شمس بازار ذهن او به هم ریخت و به گفته خودش: "تخت ما شد سرنگون از بخت او". مولانای محبوب، مولانای مقتدر، مولانای دانشمند پس از این دیدار به کودکی مدرسه ای مبدل شد که مرشدش، آموزگارش و اربابش شمس الدین محمد بن ملک داد تبریزی بود.

شمس الدین محمد غریبه ای سالخورده بود که به پاس کمالاتش، پیروان طریقت او را کمال تبریزی و به سبب کثرت سفرهایش او را «شمس پرنده» می نامیدند. عشق مولانا به شمس سرآغاز یک طغیان مقاومت ناپذیر روح بود. طغیانی بر ضد عقل متعارف، بر ضد آداب مصلحت جویانه اما از جنس عشق رایج نیز نبود. این وصل و اتحاد با حقیقت شمس را فنای کامل و اکمل و انحلال خاص در اخص باید تلقی کرد. مولانا در وجود شمس جسم عنصری و حتی روح جوهری را نیز نمی دید و قطعاً به همین دلیل است که هم در روزگار حیات مولانا جلال الدین محمد و هم تا روزگار ما، این عشق، این مناسبت، این شیوه دلدادگی را به شکل های گوناگونی تفسیر و تعبیر کرده اند و به گفته مولانا:

هر کسی از ظنّ خود شد یار من

وز درون من نجست اسرار من

شمس معارض فلسفه بود و اساساً مولانا عناد با فلسفه را از شمس و پدر خود سلطان العلماء به ارث برده بود و اگر می فرماید:

پای استدلالیان چوبین بود

پای چوبین سخت بی تمکین بود

از این اندیشه ریشه می گیرد که به نظری فیلسوف، سرگشته است. شمس از اینکه فیلسوف، عقل را رهبر خود ساخته و هر چه را که عقل نپذیرد، او نیز نمی پذیرد، خشمگین بود و به دانش های فراموش شدنی که باری بر دوش انسان است معتقد نبود. به عقیده شمس مسلمان تسلیم است. خلق را از خویشتن مطمئن ساختن و از خداوند فرمان بردن، یعنی مسلمان بودن.

پس بی دلیل نبود که حال مولانا در برابر شمس عبادت بود، فنا بود، انحلال در وجود لایزالی بود و اگر به آنچه که آموخته بود پشت می کرد برای درک کامل رابطه انسان با خالق یکتا بود و نه برای به فراموشی سپردن دین. او در جستجوی راهی بود که دین را گسترده تر کند پس با شیوه دینداری متعارف به ستیز برخاسته بود. با این وجود مریدان وی چون می دیدند مرشدشان، مولانا، چون یک بچه مکتبی هر چه شمس می گوید اطاعت می کند سخت خشمگین بودند. آنان شمس را به آتشی تشبیه می کردند که تا خاموش نشود مراد و مرشد و راهبرشان را می سوزاند و از همین رو است که غیبت شمس در روز ۲۱ شوال ۶۴۳ ه. ق را برخی به کشتن شمس به دست یاران مولانا تعبیر کرده اند. شمس یکبار به تهدید به سلطان ولد (فرزند مولانا) گفته بود: می بینی چه حالی پیدا کرده اند؟ آیا می خواهند مرا از مولانا جدا کنند و بعد از من به شادی بنشینند؟ این بار چنان سفری خواهم کرد که کس نداند کجایم. سال ها خواهد گذشت و کسی از گرد من نشانی نخواهد یافت...

چنان گم خواهم شد که دم ها و دوران ها بگذرد تا بگویند بی گمان دشمنی او را کشته است.
از این جاست که غیبت شمس را غالباً ناشی از تصمیم مریدان مولوی به کشتن او تعبیر می کنند
اما روایت دیگری نیز هست: کیمیا خاتون، محبوب شمس جان باخته بود، مریدان مولانا روزگار
را بر او تنگ کرده بودند و پریشانی، دردمندی و ناخرسندی شمس بیش از آن بود که پیش از گریز
از قونیه با مولانای خویش خدا حافظی کند. شمس ناگهان رفت، پرید و هرگز رد و نشانی از او
پیدا نشد. در آن سال ها جاده های روم و شام به سبب هرج و مرج ناشی از تاخت و تاز مغول ها و
کُر و فرّ صلیبیان نا امن بود و گویا شمس به دست خونخوارانی از مغولان یا تبار مغولان به قتل
رسیده باشد.

مولانا جلال الدین محمد پس از غیبت شبیه آلود محبوبش، مرادش و استادش چنین سروده
است:

که گفت که آن زنده جاوید بمرد

که گفت که آفتاب او مید بمرد

آن دشمن خورشید برآمد بر بام

دو چشم ببست گفت: خورشید بمرد



مولوی پس از این دوران پرتب و تاب، خود را یافت و افکارش را به روشنی بیان کرد و هر چند که برخی نسبت به آداب عبادت او و سماعش و طرز نگاهش به رابطه خالق و مخلوق و شیوه بیان عقایدش مواضع تند و سختی گرفته و می گیرند اما کسی نیست که در بزرگی و عظمت او تردید کند. او تا بدان اندازه بزرگ است که ایرانیان او را ایرانی و ترکان او را از آن خود می دانند در حالیکه امروز مولوی از چنان اهمیتی برخوردار شده است که جهانی بودن او بیش از کجائی بودنش پذیرفته و مطرح شده اما برای ما ایرانیان، همواره این افتخار باقیست که مولوی به زبان فارسی اندیشه های بی بدیلش را بیان کرده است و هر چند که مولوی همدلی را از همزبانی خوشتر دانسته است. اما همزبانی ما با او نیز صد هزاران زیبایی گفته و نا گفته دارد و گزافه گوئی نیست اگر بگویم که این همزبانی با مولوی همدلی با او را برایمان آسانتر می کند. مولوی دنیا را دنیای سبب ها و جهد ها می داند و از این رو قبل از توسل به اسباب و پیش از جهد، توکل را نمی پذیرد. به نظر او توکل نیروئی معنوی است که به دنبال جهد به سراغ آدمی می آید. در حالیکه در تصوف زاهدان کهن، دوری جستن از دنیا و تحمل ریاضات و توکل کامل به خدا و سر به کوه و بیابان نهادن شرط تصوف بود و در شاخه دیگر از سلوک، ذکر را اصل می دانستند و نزد آنان ترک اسباب از شرایط عمده تصوف به شمار می آمد. مولوی هرگز از توجه به امور دنیوی غفلت

نکرد و سرسختانه با ظالمان سرآشتی ناپذیری داشت و از بیان حق، ترس و وا همه ای نداشت:
روزی سلطان عزالدین کیکاووس با امراء و نوّاب به زیارت مولانا آمده بود، مولانا اجازه دیدار نداد، روزی دیگر همین سلطان به دیدار مولانا آمد، مولانا چنانکه لازم بود به وی التفات نکرد. سلطان از وی خواست که پندی به وی دهد، فرمود چه پندی دهم ترا؟ شبانی فرموده اند، گرگی می کنی، پاسبانیت فرموده اند، دزدی می کنی، رحمانت سلطان کرد، به سخن شیطان کار می کنی ... سلطان گریان بیرون آمد....

مولوی نشان داده است که عشق به خالق و خداپرستی هیچگونه منافاتی با عدالت خواهی و توجه به امور مردمان و تلاش در رفع ظلم و ستم ندارد. از این روست که هر روز بر شمار دوستداران و پیروان او افزوده می شود و ایکاش اجرای اپرای مولوی مطلعی باشد بر تلاشی گسترده برای شناساندن مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی به نسل جوان ما تا بدانند که برخی آثار شبه عرفانی غربی در برابر دنیای مولوی، معلم بزرگ معرفت و عشق، بیشتر به سیاه مشق هایی می مانند که غشائی از تفکر عارفان بزرگ ما و بخصوص مولوی را وام گرفته اند و ای دریغا ای دریغ که امروز چنین نیست و نسل جوان ما را با مولوی آشنائی

با نگاهی به :

- زندگینامه مولانا جلال الدین بلخی رومی - دکتر توفیق سبحانی - نشر قطره
- شمس پرنده. پیتر حلكوفسكى - موسسه فرهنگى پژوهش - چاپ و نشر نظر
- شرح جامع مثنوى معنوى - كريم زمانى - انتشارات اطلاعات

از یاد برده بودم که سفر سبز در سبز را در سال ۱۳۵۲ براساس زندگی ابراهیم ادهم نوشته ام، یادم رفته بود که در سال ۱۳۶۸ همین نمایشنامه را، پس از اجرای موفقش در سال ۱۳۵۶، یکبار دیگر و اینبار به شیوه عروسی روی صحنه برده بودم، فراموشم شده بود که در سال ۱۳۶۷ طرحی به نام سماع لعبتکان به علی منتظری (رئیس وقت مرکز هنرهای نمایشی) پیشنهاد کرده و موفق به جلب حمایت او نشده بودم. اما یادم مانده بود که گذشتن «امیر» سفر سبز در سبز از کوه و دریا و آتش و تاریکی مهیب را با پشتوانه عشقم به عارفان سرزمینم بروی کاغذ و بروی صحنه آورده ام، بیادم مانده بود که:

عارفان زآند دائم آمنون

که گذر کردند از دریای خون

بیاد می آوردم و باز به فراموشی می سپردم و انگار وقت و ساعتش نرسیده بود که به سراغ مولوی بروم. دلم می خواست لیلی و مجنون عزیز حاجی بیف را به شیوه عروسی نخی اجرا کنم، چرا که اجراهای مختلفش را دیده ام و باور دارم که هیچ یک از اجراهای صحنه ایش در حد و اندازه اثر زیبای این پیشگام اپرای آسیائی نیستند. این را بارها و بکرات در مصاحبه هایم گفته بودم که پس از رستم و سهراب، «لیلی و مجنون» را اجرا خواهم کرد. مکث را بروی صحنه آوردم، عاشورا را اجرا کردیم اما وسوسه لیلی و مجنون عروسی رهیم نمی کرد.

اسفند ۱۳۸۷ با دکتر ایمانی خوشخو (معاون هنری وزارت فرهنگ و ارشاد) در اتاقش و در حالیکه هر دو غرق دغدغه هایمان بودیم به گفتگو نشستیم: پرسید پس از عاشورا ... و من بلافاصله گفتم: «لیلی و مجنون». مکث کرد و پس از آنکه دردمندانه گفت: چرا (مولوی) را کار نمی کنی؟ ... شما می توانی که مولوی را دوباره از آن ما کنی ... گفتم کدام مولوی؟ باید متن- لیبرتو- نوشته شود. می دانید که چقدر سخت است. ولی او امانم نداد و با آرامشی که به من قوت قلب می داد، گفت: شما می توانید. غروب بود، عاشورا به پایان رسیده بود و من تشنه کار بودم. از دفترش که بیرون آمدم از همان مسیری گذشتم که در سال ۶۸ با علی منتظری مهربان، باهوش و مدیر توانا قدم زده و از سماع لعبتکان برایش گفته بودم و او در یک سیگارش و سکوتش آرزویم را دود کرده بود.

اسفند ماه بود و به بهار نزدیک می شدیم، مولوی در من جوانه زد، در نگاه و کلام دکتر ایمانی اعتمادی وجود داشت که دلگرم می کرد اما هر چه مثنوی و کلیات شمس و فیه مافیه را زیر و رو می کردم راهی نمی یافتم. شبی تا صبح، همچون خلوت مولوی با شمس، با حضرت مولانا خلوت کردم، برایش توضیح دادم که اپرا چیست ... اپرای عروسی چیست، خندید و گفت:

دختران را لعبت مرده می دهند

که ز لعب زندگان بی آگه اند

چون نداند از فتوت زور و دست

کودکان را تیغ چوبین بهتر است (صفحه ۹۸۷ مثنوی معنوی)

مولوی خندید و با اشاره ای به من فهماند که می داند عروسک چیست، چگونه با خیال
کودکانه زنده می شوند و حضرت مولانا چراغ دیگری را روشن کرد:

در مهندس بین خیال خانه ای

در دلش چون در زمینی دانه ای

آن خیال از اندرون آید برون

چون زمین که زاید از تخم درون

هر خیالی کو کند در دل وطن

روز محشر صورتی خواهد شدن

چون خیال آن در مهندس در ضمیر

چون نبات اندر زمین دانه گیر (صفحه ۴۹۲ مثنوی معنوی)

و باز چراغ دیگری روشن کرد:

گفت مجنون، من نمی ترسم زنیش

صبر من از کوه سنگین هست بیش

لیک از لیلی وجود من پُرست

این صدف پراز صفات آن دُرست (صفحه ۵۵۳ مثنوی معنوی)

صبح شده بود و هزار چراغ در خانه خیالم روشن بود: مولوی راه را نشانم داد، باید خانه خیالم را از فکر او، از خیال او، از اندیشه او، از توانائی او لبریز کنم و برای همین مثنوی را مصرع به مصرع خواندم تا متن اپرای مولوی به تدریج در ذهنم شکل گیرد.

و هر کس که نداند همسرم می داند که چگونه چله نشینی کردم که «اپرای مولوی» را به روی کاغذ بیاورم: در مولوی خداشناسی یک نیروی شگرف عدالت خواهی، یک نیروی عظیم بر علیه ستمگری، یک انسان آزاده صلح طلب یک عاشق آگاه را دوباره یافتم و چنان شب و روزم را با مولوی می گذراندم که پیرامونم را بفراموشی سپرده بودم. هر کس که از من پرسید مگر قراردادی بسته ای؟ مگر پیش پرداختی گرفته ای؟ مگر... و مگرهای دیگر. شاید حق با آن ها بود. راستی به چه امیدی من اپرای مولوی را می نوشتم؟ اما حضرت مولانا که هر بار چراغی در درونم روشن می کرد این بار نیز در روشنی چراغ اندیشه پرور و خیال پرورش به من رو می کرد و می گفت:

دم به دم بر آسمان می دار امید
در هوای آسمان رقصان چوبید
دم به دم از آسمان می آیدت
آب و آتش رزق می افزایشدت

وناگهان داستان شکل گرفت: هجوم از درهای مغول، از درهای نفس و دنیا پرستی، از درهای شیفته دنیای فانی و... حادثه ای که مولوی به کرات به آن اشاره کرده است و چنین شد که برای معماری یا به قول خود مولوی، مهندسی نوشته ام، هربیت یا مصرعی را از داستانی و دفتری از دفترهای ششگانه مثنوی یا کلیات شمس تبریزی و در چند بخش کوتاه از اشعار حافظ، ناصر خسرو و... وام گرفتم، آری! زیر سایه مرادم مولوی اپرا را نوشتم... چندین و چند بار نوشتم... پس اگر بگویم متن اپرا را با هدایت حضرت مولانا نوشته ام، مبالغه نکرده ام. براستی ۹ ماه و ۹ روز و ۹ ساعت و ۹ ثانیه گذشت تا مولانا جلال الدین باور کند که همراهی و همدلی اش را به جان خریده ام و متن را با جوهر جان و ایمان نوشته ام. از دیر هنگام بودن پذیرش اپرای مولوی برای اجرا چیزی نمی گویم. اما می توانم بگویم که یارانم: از بهزاد عبدی- آهنگساز اثر گرفته تا علی پاکدست و مریم اقبالی و هنگامه سازش و سینا ییلاق بیگی، مونا کیانی فر، علی ابوالخیریان و تمامی اعضای گروه تتا تر عروسی آران چون برق زده ها، خشکشان زده بود وقتی گفتم که اپرای مولوی را باید در زمانی بسیار محدود آماده اجرا کنیم و...

ایمان دارم که در دل آنها نیز، حضرت مولانا هزاران چراغ محبت، عشق، امید و صبوری روشن کرده بود تا بلکه مجنون وار (مولوی) را به روی صحنه بیاورند و در اوج این سماع یارانم باورم شد که ما مجنون آن لیلی شده ایم و من به دو آرزویم رسیده ام: اپرایی که بوی لیلی و مجنون می دهد و همه موسیقی و شعر و اندیشه اش، ایران ما را در خود دارد. آوازه ایش اپرائیست، اشعارش قابل فهم برای تماشاگران و شنوندگان است و اپرای مولوی، دومین آرزویم در امتداد همان آرزوی نخستم، بوی ایران می دهد، بوی امید می دهد، بوی بهار بوی سفر سبز در سبزی که در ۲۳ سالگی نوشته ام و هنوز در من نفس می کشد ●

بهر روز غریب پور

- ۱- مغولان به ایران حمله کرده و همه را از دم تیغ میگذرانند.
- ۲- شاه خوارزم توسط سربازان مغول دستگیر شده و با ذلت نزد امیر تومان مغول برده می شود. امیر تومان دستور کشتن او را می دهد. شیخ عطار با دیدن زبونی شاه خوارزم اعلام آمادگی می کند که بجای امیر بزدل و نالان کشته شود. او مرگ را انتخاب می کند تا زین پس فرمانبردار و حشیان و دنیا پرستان نشود.
- ۳- سلطان العلماء به همراه پسرش مولانا جلال الدین محمد به ویرانه های خوارزم حضور یافته و از بی اعتباری جهان و نیاز انسان به عشق و مهربانی و پرهیز از خشونت سخن می گوید و با سرزمینش وداع می کند.
- ۴- شکست خوردگان جنازه شیخ عطار را به گورستان میبرند و از تلخی روزگار می گویند.
- ۵- بازاری در دورترین نقطه ایران. نقالی پرده خوان از آموزه تلخ روزگار می گوید و مخاطبان را امید می دهد که روزی همچون همه حاکمان ظالم، مغولان نیز تخت و بختشان برباد خواهد رفت. سلطان العلماء با مولوی به بازار وارد شده و به پرده خوان نصیحت می کند که به جای آرزوی مرگ کردن برای دیگران از عشق بگوید تا ازدهای درون انسان مجالی برای عرض اندام پیدا نکند.

۶- سلطان العلماء پس از وصیتش ناگهان جان می سپارد و مولوی جوان از مرگ پدر می نالد و تاب و تحمل این دوری را ندارد. شمس بر او ظاهر شده و به او بشارت می دهد که در صورت تغییر نگاه و ایمان واقعی، مرگ را به مثابه آغاز زندگی واقعی تلقی خواهد کرد و از وصل محبوب به هنگام مرگ می گوید. مولوی شیفته شمس می شود.

۷- بازاری در قونیه، مولانا جلال الدین رومی مجنون وار در همه جا به دنبال شمس می گردد و سماع می کند و مورد تمسخر همه حتی کودکان قرار می گیرد. مرید کهنسال، همسر مولوی و دیگران او را نصیحت می کنند که از شمس دوری کند.

۸- ملاقات دوباره شمس و مولوی.

۹- در خانه مولوی همسر و مریدان وی گرد آمده اند تا او را از وسوسه شمس نجات دهند.

۱۰- در شبستان مسجدی در قونیه، یاران مولوی سعی می کنند مولوی را به ترك شمس متقاعد کنند شمس ظاهر می شود و مریدان را به قشری نگری متهم می کند. مولوی گفته مرادش را تکرار می کند و مریدان بروی می شورند.

۱۱- مولوی در خواب چوپانی را می بیند که به زبان ساده و بی تکلف خدا را وصف می کند، مردی وارد شده و او را از ادای نیایش صمیمانه اش باز می دارد و چوپان را وادار به سکوت

می‌کند. روح شیخ عطار روح سلطان العلما و شمس به چوپان نزدیک شده و او را دلداری می‌دهند.... مولوی از خواب بیدار شده و خود را در شبستان و در حلقه مریدان می‌بیند.

۱۲- ملاقات شمس و مولوی.

۱۳- همسر مولوی از او تقاضا می‌کند که بیش از این خود را ملعبه شمس نکند. مریدان برآشفته وارد شده و با مولوی و شمس به جنگ لفظی می‌پردازند.

۱۴- خواب دوم مولوی به کابوسی از هجوم علیه شمس و سرانجام قتل او بدستور قاضی القضاات است.

۱۵- در بیداری و پس از غیبت شمس، همسر و یاران مولوی از او دلجویی کرده و تقاضا می‌کنند که آنها را ببخشد.

۱۶- مریدان مولوی در حال سماعند. مغولان دیگر بار ظاهر می‌شوند اما این بار از قدرت پیروان مولوی که سراپا عشق و ایمانند و ترسی از بندگان خدا ندارند آنان را به وحشت می‌اندازند.... مریدان مولوی ندا سر می‌دهند که مسلمانی را از نو باید آموخت تا ترس اول و آخر از خدا باشد، محبوب دائم خالق کائنات. اینگونه است که عشق و صلح جهان را در بر می‌گیرد.